

مجالس سبعة مولانا مولوی رومی

المجلس الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله صانع العالم بغير آلة العالم بكل خطرة وقالة و مائة المنزه عن كل صفة ينطرق اليها جواز و استعماله الملك فليس لاحدان تخالف حكمه و مثاله اشعر بالهيمته واضح الدلالة و شهد بوحدانيته نظر العقل اذا صادف سواده و انتداله غلبت قدرته قدرة كل مخلوق و احتياله و قضت ارادته ارادة كل مصنوع بما عليه و ماله و وفق شخصاً فانجح سعيه و اصالح باله و ككشف حجاب الشبهة عن سره ليشاهد جلاله و خذل شخصاً فاورده موارد الحيرة و الجهالة و ضيع وقته و احبط اعماله و حرمه لطفه و اكرامه و افضاله بعث محمد عليه السلام بالبراء المنشور و الحسام المشهور ليخلص الخلق من ورطات الهلك و الثبور و اطالع بنور نبوته محفوفة برهط كالبدور و انزل على قلبه كتاباً شافياً القلوب يضي اضاء النور يا ايها الناس « قد جاء تكلم موعظة من ربكم و شفاء لما في الصدور » ارسله الي الخلق و هم على الباطل مطبقون عمى فهم لا يبصرون صم فهم لا يسمعون بكم فهم لا ينطقون تعبدون من دون الله مالا يخلق شيئاً و هم يخلقون فشقى بتكذيبه المكذبون و سعد بتصديقه المصدقون صلى الله عليه و سلم و على اله و اصحابه خصوصاً على الامام ابي بكر الصديق النقي و على الامام عمر الفاروق النقي و على الامام - عثمان ذي النورين الزكي و على الامام علي المرتضى الوفي و على ساير المهاجرين و الانصار و سلم تسليماً كثيراً (مناجات) ملكا و بادشاهها آتشهای حرس ما را بآب رحمت خویش بنشان جان مشتاقان را شراب وحدت بچشان ضمير دل ما را بانوار معرفت و اسرار وحدت منور و روشن دار .

دامهای امیدما را که در سحرای سمعت رحمت باز گشاده ایم بمرغان سعادت و شکارهای کرامت مشرفه و مکرم گردان آم سحرگاه سوختگان راه را بسمع قبول و عاطفتی

استماع کن دود دل بیدانرا که از سوز فراق مجمع ارواح هردم آن رود برتابه
 خانه فلک برمیاید ببطر وصال معطرگردان قال و قیل مارا و گفت و شنود مارا که
 چون باسبانان بر بام سلطنت عشق چوبک میزنند از اجرای (لیوفیهم اجورهم بغير حساب)
 نصیب مدام بخشش فرما قال مارا خلاصه حال گردان حال مارا از شرفات تال درگذران
 مارا از دشمن کامی هر دو جهان نگاه دار از آنچه دشمنان میخواهند بر ما از ما دور
 دار و از آنچه دوستان میخواهند و گمان میبرند عالی تر و بهتر از آن گردان ای خزانه
 لطف تو بی بایان وای دریای با پهنای با کرم تو بی کران ابتدای تذکره بخبری کنیم از
 اخبار مصطفی صلی الله علیه ان بشیر نذیر آن نذیر بی نظیر سید المرسلین چراغ آسمان
 وزمین لقد جاء فی اصح الابناء عن افصح الانبياء علیه افضل الصلوة واعلاها واکمل التحیات
 واسناها انه قال (کساد امتی عند فساد الامن تمسک بستتی عند فساد امتی فله اجر
 مائة الف شهید) صدق رسول اله رسول کونین پیشوای نقلین خاص الخالص لعمرك مشرف
 تشریف لولاک افصح انا افصح العرب والهجم پیشوای آدم و من دونه تحت لوامی یوم -
 لقیامة ولا فخر الفقر فخری چنین میفرماید که کساد امت من بهنگام فساد امت من باشد
 یعنی هیچ نمی نیست بعد از من که او تفضیل یابد بر امت من چنانکه امت من تفضیل
 یافت بر امت عیسی و بر امت موسی و هیچ دینی نیست که دین مرا منسوخ کند و کاسد
 کند چنانکه دین من دین ما تقدم را منسوخ کرد گفتند یا رسول الله امت تو بچه کاسد
 شوند فرمود صلی الله علیه وسلم چون امت من فساد آغاز کنند این شرفی که یافته اند
 و این خلعت اطلس تقوی که پوشیده اند که در کونین تابانست که (ولباس التقوی ذلک
 خیر) چون دود معصیت بر آید آن خلعت اطلس آسمانی را و آن تشریف دیبای زیبای
 محمدی را که پوشیده اند متغیر گردانند و دود آلود کنند و کاسد گفتند یا رسول الله چون
 چنین شود و کاسد گردد از دود معصیت بی قدر و قیمت شود مشتری (ان الله اشتری
 من المؤمنین انفسهم) خریداری نکند و کاله اعمال کاسد شده ایشانرا نخرد و بهیای
 (لیوفیهم اجورهم) نهد بی بر که و کاسد بمانند فریاد میکنند

مثلت هست در سرای غرور

مثل بیخ فروش نیشابور

کسی خریدار نی داد درویش

در تمویز آن پخک نهاده پیش

بخ گذاران شده ز گرمی مرد با دل دردناک و با دم سرد

این همی گفت و اشک میبارید که بسی مان نمااند و کس نخرید

گفتند چون این بخ وجود ما کاسد شود و از تاب معصیت گداختن گیرد چاره
ما بخ فروشان چه باشد تا باز متاع ما قیمت گیرد و کیسهای امید ما را پر شود جواب
فرمود الا من تمسك بستتی عند فساد اهتی شعر

هر کس که بکار خویش سرگشته شود آن به باشد که بر سر رشته شود

سنت من اینست که چون دوستان من ره غلط کنند و پای در خارستان معصیت

نهند اثر زخم خار بیابند بستیزه هم در آن خارزار نروند که زلجاج شوم

هر که در کارها ستیزه کند دور هفت آسیایش ریزه کند

چون زخم خار بینند بدانند که راه غلط کردیم و در خارزار افتادیم پس و پیش

بنگردند و علامات راه بینند که من در این بی فرباد بی نشان علامتها و نشانها در هوا

کرده ام و در این بیابان جویها فرو برده ام و سنگها برهم نهاده ام تا مسافران آن نشانها

را بجویند و در این بیابان سرگشته نشوند و اثر قدم من که نامش سنت است در راه

بجویند چنانکه اثر قدم شکار را طالبند صیادان در برف بر پی صید دوند همچنانکه

در برف ضلالت و غوایت و هدایت و نهایت و بدایت قدمهای مرا بجویند که چون بر

قدم من رانند و عنان از خارستان معصیت بگردانند تا در گلستان قبول افتند و پادشاهان

و شهیدان که معاشران عشرت ابدند و پادشاهان مملکت سرمد هم عنان و هم نشین

و هم جام و هم حریف گردند که (اولئك مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين)

چه جای اینست بلك تفضيل يابند بر فاضلان شهدا که فله اجر مائة الف شهيد يارسول الله

چرا تفضيل يابند چو ایشان عاملند و اینها عامل و ترازوی عدل آویخته کدام ترازوی

عدل ترازوی (وان ليس الانسان الا عاسي) ترازوی انما اجرک علی مدر تعبک و

نصیبک ترازوی (فا ما من ثقلت موازينه) تو که ذره عقل داری مزدوران خود را نسخه

گرفته باشی که فلان مزدور ده روز در بساغ بیل زد و فلان مزدور پنج روز و فلان

یکروز و فلان مزدور کار کن در دکان چندین روز کار می کنند چندین قبا دوخت

چندین شلال و چندین نکل و شیخ غلط بنکمی عالم (انني اعلم ما لا تعلمون) دانای

(و ما يعذب من ربك مثقال ذرة في الارض ولا في السماء) آن دانا خداوندی که مور سیاه بر سنگ سیاه بدان پای باریک در شب تاریک میافتد و میخیزد و میدود آن بینای مطلق تعالی و تقدس می بیندش که آن مورد در آن شب دیجور در رفتار تیز میرود یا آهسته رود یا میانه میرود سوی خانه میرود یا سوی دانه میرود پس آن دانا خداوند اندازه رنج و کوشش بندگان خود و عدد اشک چشم عاصیان پر حسرت و آه و عدد قطره های خون جگر خونی چکان عارفان بارگاه و عدد و انفاس باس مسجیان تسبیح سحرگاه و عدد اقدام باقدام سالکان مالکان مملکت مجاهده که شب و روز بیادگاه و پیشگاه (مقعد صدق عند مالیک) رقصان و ترانه گویند شعر

ما شبروان که در شب خلوت سفر کنیم
در تاج خسروان به حقارت نظر کنیم
میروید بجان نه سوار نه پیاده بیدل و دل داده بمرکب و زواده بر قدم نوکل
بر مالک جزء و کل پس آن دانا خداوند شمار جان نثار تمام عیاران بندگان را در
نسخه علم قدیم خود یک بیک ذره بذره موی بموی شمرده و نوشته باشد که (نکتب
ما قدموا و آثارهم) و چون شمرده باشد و نوشته باشد دمها و قدمها و ندمهای اولیائرا
و آخریائرا پس آن عادل خداوندی که زخم تیر عدلش بر آماج اصابت موی دم نیم کند
چون روا باشد از عدل چنین عادل از انصاف چنین منصفی که این عامل را صد دهد و
آن عامل دیگر را که او همین کار کرده است یکی دهد یا رسول الله ای مشکل گشای
اهل آسمان و زمین ای رحمة للعالمین مشکل ما را حل فرما که مشکل گشای اهل
آسمان و زمین امروز تومی شعر

اگر مرد حقیقت را در این عالم نشانستی

همه رمز الهی را بخاطر ترجمانستی

اگر مرغان صحرا را بآن عالم رهی بودی

ز پرو بال هر مرغی همه مشکل عیانستی

مسم نیست هر کس را که در بازار عشق آید

و گرنه زیر هر سنگی هزاران کاروانستی

پس رسول الله صلی الله علیه و سلم آن ترجمان بارگاه قدم آن افسح عرب و عجم

آن معدن علم و کرم آن شهنشاہ بی طبل و علم سید کاینات سلطان موجودات جواب فرمود که ای یاران صادق و ای صحابه موافق بدانید که اگر سیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق وار بدریا باز رود و بدریا پیوندد با چندین هزار دست پاکه آبها دست و پای یکدیگر اند و مرکب یکدیگرند بقوت همدگر کوه و بیابان را بیرند و جیحونها و دریاها که اصل ایشانست پیوندند و هر قطره نره میزند که (ارجعی الا ربك) این عجب باشد عجب آن باشد و دشوار آن باشد و غریب آن باشد که قطره تنها مانده در میان کوهساری یا در دهان غاری یا در بیابان بی زنهاری از آرزوی دریا که منبع آن است آن قطره بی دست و پا تنها مانده بی پا و پا اقرار بی دست و دست اقرار از شوق دریا بی مدد سنگ بار غلطان شود بیابان را می برد قدم شوق سوی دریا میرواند بر مرکب ذوق ای قطره بیچاره خاک خصم تو باد خصم تو تاب آفتاب خصم تو مقصدت که دریاست سخت دور ای قطره بی دست و پا در میان چندین اعدا جانب دریا چون خواهی رفتن قطره بزبان حال میگوید که در جان من که قطره ام و ضعیف شوقیست از تاثیر عنایت دریای بی بیابان که (و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا) اندرین بیابان که سیلها می لرزند از بیم فرو ماندن که (انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها) از خطر هبیت بیابان بی زنهار مجاهده آسمان بترسید و بلرزید و کوهها فریاد کردند که ربنا این امانت بر نتابم زمین گفت من خاک آن ره روانم اما طاقت آن ندارم جان آدمی که قطره است میان بخدمت بر بست که

تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین
 ضعیف نحیف بیچاره ام اما چون آثار عنایت (کرنا بنی آدم) بگوش جانم
 رسید نه ضعیف نه نحیف نه بیچاره اما چاره گر جهانم
 چون ز تیر تو بر کنم ترکش کمر کوه قاف گیرم و کش
 تا نظرم بخود است و بقوت خود ضعیف ناتوانم از همه ضعیفان ضعیفتر از همه
 بیچارگان بیچاره ترم اما چون نظرم را گردانیدی با خود تنگم بعنایت و لطف تو نگرم
 که (وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة)

چرا ضعیف باشم چرا بیچاره باشم چرا من چاره گرنباشم چرا آدمی باشم چرا
آن آدمی نباشم

چو آمد روی مهروریم که باشم من که باشم من
که من خود آن زمان هستم که من بی خویشتم باشم

مرا گسر مایه ای بینی بدان کان مایه او باشد

و را گسر سایه بینی بدان کان سایه من باشم

چو او با من سخن گوید چو یوسف وقت لا باشم

چو من با او سخن گویم چو موسی وقت ان باشم

سخن پیدا و پنهانست و او آن دوست میدارد

که او با من سخن گوید من آنجا چون سخن باشم

باز آمدیم بمعنی حدیث مصطفی علیه السلام و تحقیق او بیان سر و مغز جان آن

خنگ مغزی دارد و جانی دارد که مغز باید تا مغز را در یابد و جانی باید که از جان

لذتی یابد ای برادر عزیز من ای برادر طالب من چندانگ در او را که طلب تو از یک

بوست بیرون می آئی خروش معنی از یک بوست بیرون می آید تو از دوم بوست بیرون

می آئی او از دوم بوست هم بیرون می آید و میگوید که شعر

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم
دل از هوا و زمهر کسان کرانه کنم

چون تو باز بحکم هوا و شهوت در بوست اندرون میروی او نیز در حجاب

میروید میگوئی ای عروس معنی و ای مطلوب عالم ای صورت غیبی ای کان بی عیبی

جمال نمودی باز چرا در حجاب رفتی او جواب میگوید زیرا که تو در حجاب هوا و

شهوت رفتی شعر

دلدار چنان مشوش آمد که میپرس
هجرانش چنان بر آتش آمد که میپرس

گفتم که ممکن گفت ممکن تا نکنم
وین یک سخنم چنان خوش آمد که میپرس

روزی سلیمان صلوات الیه علیه بر تخت (و سخنرنا له الریح) نشسته بود مرغان

در هوا بر در بر آورده قبه کرده تا آفتاب بر سلیمان ننابد هم تخت پران هم قبه در هوا

پران (غدوها شهر و رواها شهر) ناگاه اندیشه که لایق شکران نعمت نبود در خاطر

سلیمان بگذشت در حال تاج بر سرش کز گشت هر چند راست میکرد باز کز میشد گفت ای تاج راست شو تاج بسخن آمد گفت ای سلیمان تو راست شو تا من راست شوم سلیمان در حال در سجود رفت که (ربنا ظلمنا) در حال تاج کز شده بی آنک او راست کند بر سرش راست ایستاد سلیمان با متحان تاج را کز میکرد تاج بخود راست میشد عزیز من تاج تو ذوق تست وجد و گرمی تست چون ذوق از تو رفت افسرده شدی تاج تو کز شد

ذوقی که ز خالق آید زان هستی تن زاید

ذوقیکه ز حق آید زاید دای و جان ایجان

ای سلیمان وقت که بر پرویان عقلانی و رحمانی بفرمان تو ند دیورویان نفسانی و شیطانی پیش تخت وجود تو ند

گر درخت صفرده لشکر دیو و پری
ملک سلیمان تراست گم مکن انگبتری
صلح جدا کن ز جنگ زانک نه نیکو بود
کار که شیشه گر دست که گنازی

در دکان وجود تو یا شیشه گر طاعت و ذوق تواند بود یا گازر هوا و شهوت هر چه ده روز شیشه گر در این دکان شیشه های طاعت سازد گازر کوبه بزند دکان در لرزد همه شیشه ها درهم شکنند که (ان نحبط اعمالکم و اتم لا تشعرون) اکنون ای سلیمان وقت خویش چون تاج ذوق ترا اخلاص بفرق سر جان خود نبینی خود را افسرده بینی تاریک و محبوس و سوداها بینی بانگ بر آری که ای ذوق کجایی و ای شوق در چه حجایی هر چند میکوشی تا آن ذوق رفته باز آید و آن تاج اخلاص را هر چند بر سر خود راست میکنی کز میشود و ندا میکند که تو راست شو تا من راست شوم (ان الله لا یغیر نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم) چنین میفرماید صانع ذوالجلال معطی بی ملال قدیم پیش از پیش بخشنده پیش از بیش جل جلاله که من که خدایم من که بخشنده ام و بخشاینده ام و بخشنده و بخشاینده آفرینم چون به بندگان نعمتی دهم هرگز آنرا دگرگون نکنم تا ایشان معامله و زندگی خود دگرگون نکنند آمدیم بتمامت این حدیث اول که ابن حدیث ما را پایان و نهایت نیست که (قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً)